



● علیرضا متولی
● تصویرگر: ملیکا سعید

درس خوب

بابا به من پول داده بود تا مجله بخرم.
به طرف «مجله‌فروشی» راه افتادم.
سر راهم یک بقالی بود. بیسکویت‌های خوش مزه‌ای داشت.
پولم را دادم و یک بسته بیسکویت خریدم. بعدش هم دو تا آب نبات چوبی خریدم.
بقیه‌ی پولم را از بقال گرفتیم. راه افتادم و رسیدم به مجله‌فروشی.
پول را دادم و یک مجله برداشتم.
اما آقای مجله‌فروش گفت: «پولت کم است. نمی‌توانی مجله بخری.»
دویدم و برگشتم به بقالی. می‌خواستم بیسکویت و آب‌نبات را
پس بدهم و پولم را بگیرم. اما آقای بقال آن‌ها را
پس نگرفت. با ناراحتی برگشتم به خانه.
مادرم ماجرا را شنید. خندید و گفت:
«عیب ندارد، در عوض درس خوبی
گرفتی. دُرُست است؟»
گفتم: «دُرُست است. یاد گرفتم
که وقتی می‌خواهم **خرید** کنم،
حساب پولم را داشته باشم.»

